

نگار

پرستو

نوشته: ناهید شایسته
تصویرسازی: منوچهر درفشه

سرشناسه: شایسته، ناهید، ۱۳۵۳ -
عنوان و نام پدیدآور: پرستو/ نوشته ناهید شایسته: تصویرسازی منوچهر درفشه؛ ویراستار مهدی جام شیر.
مشخصات نشر: تهران: نگارینه، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۴۸ ص.؛ مصور: ۵/۱۴×۲۱ س.م.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۳۵-۳۹-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های فارسی
موضوع: Persian fiction
موضوع: کودکان و حیوان‌ها -- داستان
موضوع: Children and animals -- Fiction
شناسه افزوده: درفشه، منوچهر، ۱۳۱۹-۱۳۹۳. تصویرگر
رده‌بندی دیویی: ۸ف۳
شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۱۳۹۳۸



نام کتاب: پرستو
نوشته: ناهید شایسته
تصویرسازی: منوچهر درفشه
چاپ نخست: ۱۳۹۸ تهران
شمارگان: ۵۰۰ جلد

نشر نگارینه: تهران، میدان هفت تیر
کوی نظامی، شماره ۲۵- کد پستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱
تلفن: ۰۹۱۲۱۲۳۳۳۹۴ - ۸۸۳۱۰۰۷۱ - ۸۸۳۱۵۰۵۱ - ۸۸۸۲۸۷۸۸ - ۸۸۸۲۳۳۳۹۴
www.negarineh.com/ir ۸۸۳۰۷۲۷۸، دورنگار: ۰۹۰۲۱۲۳۳۳۹۴

اقتباس و هرگونه چاپ و تکثیر بدون اجازه رسمی و مکتوب
نشر نگارینه ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

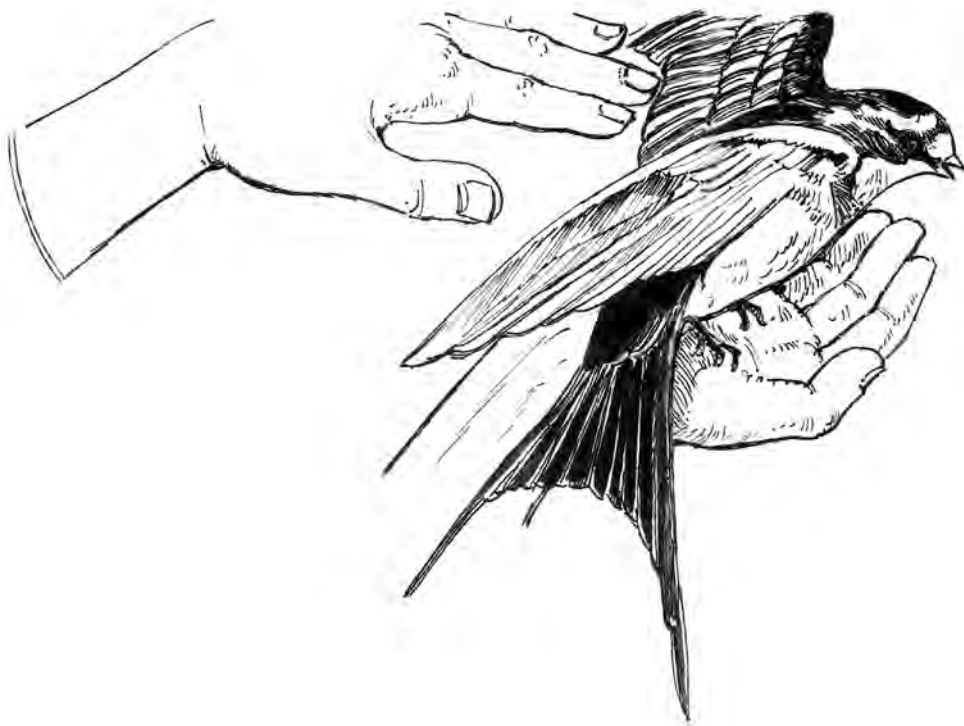
ISBN: 978-964-8935-39-4



9 789648 935394

تيك تاك، تيك تاك، تيك تاك... تنها صدایی بود که شنیده
می‌شد. عقربه‌ها، ساعت هفت و نیم را نشان می‌دادند.
ناگهان زنگ ساعت به صدا درآمد. سینا خواب‌آلود و بی‌حوصله
دستش را بالا برد، زنگ ساعت را قطع کرد و دوباره خوابید.
چند دقیقه بعد صدای مادر سینا شنیده شد: «پسرم بلند شو،
مگر امتحان نداری؟ دیرت می‌شه!»

سینا سر جاییش نشست، چشم‌هایش را با دست مالید.
به ساعت نگاهی کرد، يك ربع به هشت مانده بود. تندی از
جا پرید، لباسش را از لبه تخت برداشت و پوشید. بعد از اتاق
بیرون رفت.



آن روز آخرین امتحان بود. بعد از آن سینا تمام تابستان را با خیالی آسوده می‌گذراند. چند دقیقه بیش‌تر به شروع امتحان نمانده بود، باید عجله می‌کرد. دست و رو نشسته و صبحانه نخورده کیف مدرسه‌اش را برداشت و از در خانه زد بیرون. او کوچه‌ها را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشت. در خم یکی از کوچه‌ها که پیچید، هنوز چند قدم جلوتر نرفته بود که متوجه شد، پرنده‌ای کنار دیوار خانه‌ای کز کرده و می‌لرزد. پرنده بال‌هایش را به سختی تکان می‌داد ولی نمی‌توانست پرواز کند.

سینا بر روی دو زانو نشست و پرنده را به دست گرفت. پرنده ناآرام بود و مدام به انگشتان سینا نوك می‌زد. او پرنده را محکم بغل گرفت و بال‌هایش را باز کرد، زخمی بود و لخته‌های خون زیر بال‌ش جمع شده بود. پرنده را نوازش کرد و با دستش دُم او را باز کرد. دُم به شکل عدد هفت بود، با دیدن این منظره ذوق زده شد و فریاد زد: «وای خدای من پرستو!»

سینا با این که خیلی دلش می‌خواست ولی تا آن روز هیچ پرستویی را از نزدیک ندیده بود و همیشه می‌خواست پرنده‌ای مانند او را داشته باشد. ولی پرستو از این که در دست‌های يك آدم اسیر شده بود، احساس خوبی نداشت و دلش می‌خواست

آزاد باشد. سینا از وقتی که پرستو را دیده بود، امتحان را فراموش کرده بود. برخاست و به ساعتش نگاه کرد، پنج دقیقه به ساعت هشت مانده بود، باید پرستو را به خانه یا مدرسه می‌برد. اگر به خانه برمی‌گشت، به امتحان نمی‌رسید و همه تابستانش خراب می‌شد، چون مجبور بود برای تجدیدی درس بخواند. اگر هم به مدرسه می‌رفت، معلوم نبود بچه‌ها چه بلایی بر سر پرستوی بی‌زبان بیاورند. در این فکر بود که چه کار کند، دور و بر را نگاه کرد، پنجره‌ای توجه‌اش را جلب کرد.

پنجره ای بزرگ که نرده‌هایی به شکل گل و بوته سرتاسر آن را فرا گرفته بود. سینا به طرف پنجره رفت. پنجره کمی هم از قد سینا بالاتر بود، طوری که مجبور بود دست‌هایش را به لبه دیوار بگیرد و خودش را بالا بکشد.

تصمیم گرفت پرستو را پشت نرده‌ها بگذارد. دور و بر را نگاه کرد، وقتی اطمینان یافت کسی او را نمی‌بیند، دستمالش را از جیب درآورد و آن را طوری به نرده‌ها گره زد که هم پرستو نتواند از آن جا بیرون بیاید و هم این که کسی متوجه او نشود. او با خیالی آسوده از این که جای پرستو امن است، تند به سوی مدرسه دوید.

حیاط مدرسه خلوت بود. از پله‌های حیاط بالا رفت. وارد راهرو شد. راهرو خلوت بود. از پشت دیوار به دفتر مدیر نگاه کرد. ناظم سرگرم صحبت با مدیر بود. اگر یکی از آن‌ها او را می‌دید کارش تمام بود و باید قید امتحان را می‌زد. سینا طوری که آن‌ها نبینند، از جلوی دفتر عبور کرد و آرام از پله‌های طبقه دوم بالا رفت. کلاس ساکت بود و معلم در کلاس قدم می‌زد، سینا در زد و وارد شد، معلم با دیدن سینا به ساعتش نگاه کرد و گفت: «الان چه وقت اومدنه؟»

سینا سرش را پایین انداخت و با خجالت گفت: «ببخشید.»

معلم اخم کرد و گفت: «زود برو بشین سرجات.»
سینا کنار شهاب نشست. شهاب سرش را از روی برگه امتحان برداشت و آرام گفت: «سینا چرا دیر اومدی؟»
سینا هم خیلی آهسته گفت: «یه پرستو پیدا کردم.»
شهاب که حرف سینا را درست نشنیده بود، گفت: «یه چی؟» و ناگهان درد شدیدی پشت گردن خود احساس کرد. سایه معلم را روی میز دید و از ترس سرش را بالا نیاورد.
معلم: «حواست به برگه‌ات باشه!»

شهاب که پشت گردنش حسابی می‌سوخت، با یک دست گردنش را مالید و با دست دیگر شروع به نوشتن کرد.

معلم برگه امتحانی را روی میز سینا گذاشت و گفت: «زود باش شروع کن، سرت هم رو برگه خودت باشه.»

سینا گفت: «چشم آقا و همه پرسش‌ها را به ترتیب نگاه کرد. ولی انگار نخستین بار بود که آن‌ها را می‌دید. فکر پرستو یک لحظه هم از ذهنش بیرون نمی‌رفت؛ دل شوره عجیبی داشت، پرستو در چه وضعی است؟ شاید هم تا آن موقع کسی او را با خود برده باشد! سینا چشم‌هایش را بست تا حواس خود را جمع کند و دیگر به او فکر نکند. و بار دیگر با تمرکز بیش‌تری پرسش‌ها را مرور کرد.

۶

۷

این بار برعکس دفعهٔ پیش پرسش‌ها آسان به نظر می‌رسید. او تمام حواسش را جمع کرد و شروع به نوشتن پاسخ‌ها نمود. با این که دیرتر از بقیه آمده بود، برگه‌اش را از همه زودتر داد و از مدرسه بیرون رفت. کوچه‌ها شلوغ‌تر شده بود و سینا برای این که زودتر به پرستو برسد، با عجله می‌دوید، برای هم این با آدم‌هایی که سرراهش بودند برخورد می‌کرد. در یکی از کوچه‌ها نزدیک بود خودروی او را زیر بگیرد. اگر راننده به موقع ترمز نمی‌کرد، کارش تمام بود. سینا یواشکی راننده و مردمی که دور او جمع شده بودند جا را گذاشت و از آن جا دور شد.

او پس از رسیدن به آن کوچه بدون معطلی به سمت پنجره رفت. با کُمک آرنج‌اش، خود را بالا کشید و با یک دست گرهٔ دستمال را باز کرد، ولی پرستو نبود! گمان کرد کسی پرنده را بُرده است. پیرزنی زنبیل به دست که از آن جا دور می‌شد، توجه‌اش را جلب کرد. به طرفش دوید و با گُنجکاوای درون زنبیل او سرک کشید. جز چند تا نان و مقداری سبزی خوردن چیز دیگری در آن نبود. پیرزن با تعجب به سینا نگاه کرد و گفت: «چی شده پسرم؟ دنبال چی می‌گردی؟!»
سینا با خجالت گفت: «هیچی... ببخشید!»

